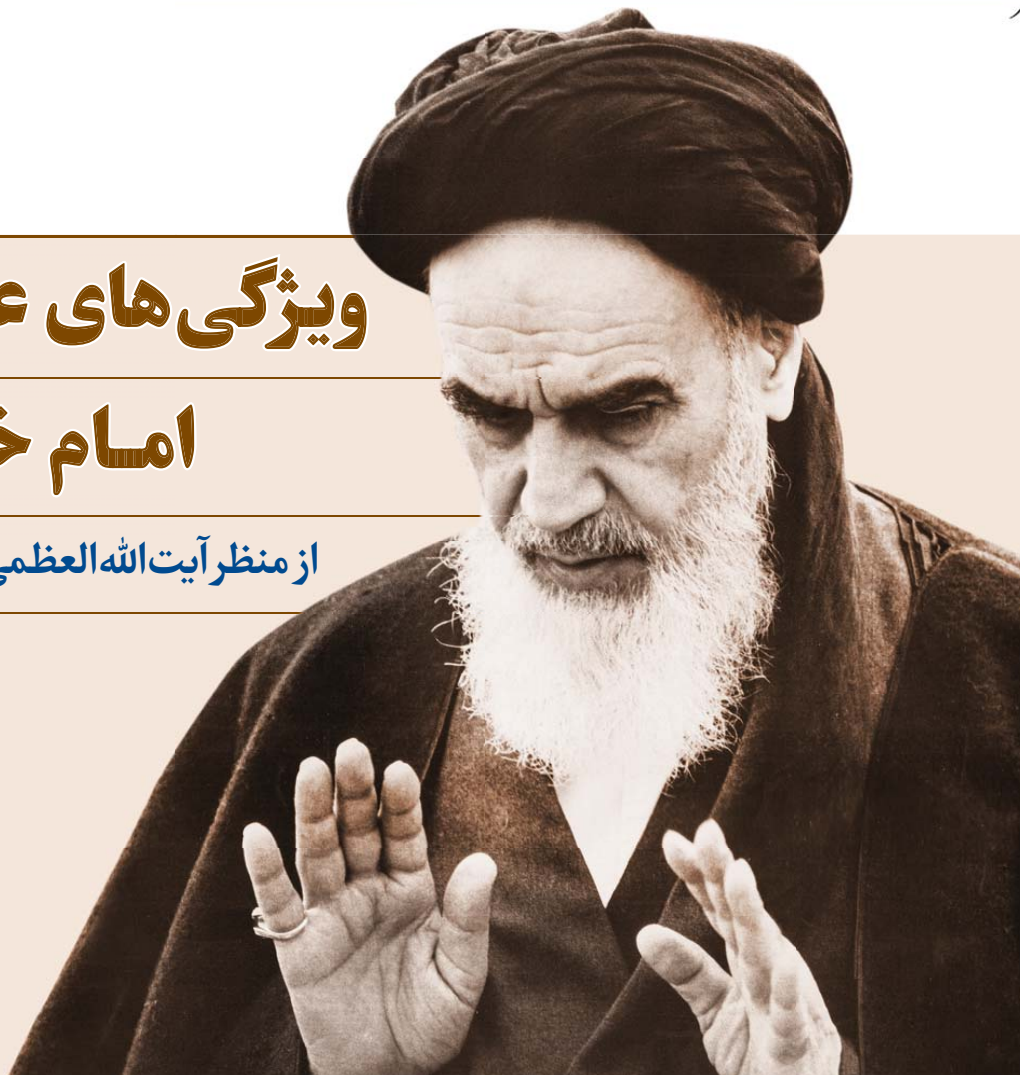


ویژگی‌های عرفانی

امام خمینی (ره)

از منظر آیت‌الله العظمی جوادی آملی



امام (ره) خصوصیتی داشتند که در دیگر عارفان کمتر بود. البته دیگر عارفان نیز خصوصیتی داشتند که در ایشان فرصت ظهور و بروز پیدا نکرد. هر یک از عرفا مظهر اسمی از اسماء‌الله هستند. کاری که دیگران کرده‌اند، این است که کتاب‌های مسووطی در این زمینه نوشته‌اند، امام فرصت این کار را پیدا نکردند، اما نوشته‌های دیگران را از علم به عین و از گوش به آغوش آوردند؛ چیزی که نهایت سعی و تلاش دیگران بود. خصوصیت ممتاز ایشان این بود که اولاً ایشان در سیره و سنت‌شان بین «اخلاق» و «عرفان» کاملاً فرق گذاشتند. فرق اخلاق و عرفان این نیست که یکی پویاست و دیگری غیرپویا. اخلاق در مرحله خیلی نازل است و عرفان در اوج قرار دارد و بین اخلاق و عرفان، «فلسفه» فاصله است. اصلاً نباید گفت بین اخلاق و عرفان چه تفاوتی هست تا بگوییم یکی پویاست و دیگری غیرپویا. این‌ها قابل قیاس نیستند، دو کلی‌اند.

• تفاوت اخلاق و عرفان

«اخلاق» این است که انسان سعی کند آدم خوبی بشود، زاهد بشود، اهل بهشت بشود، عادل بشود، باتقوا بشود و از طریق فهم همه فضایل نفسانی که در کتاب‌های اخلاق آمده است و عمل به آن‌ها، سرانجام یک انسان وارسته به تمام معنا بشود. اما در «عرفان» چنین کسی تازه در پله اول است، او نمی‌خواهد آدم خوبی بشود، آدم خوب شده است. او می‌خواهد بهشت را ببیند. آن کجا و این کجا! آن یک چیز است و این یک چیز دیگر. اگر کسی همه فضایل را جمع کرد و به درجات عالیّه تقوا و عدالت رسید و در همه ملکات فاضله ممتاز شد، شاگرد عرفان است. عرفان معنائش این نیست که آدم زحمت بکشد که آدم خوبی بشود، عرفان با «شهود» کار دارد. در عرفان، ترس از جهنم یا اشتیاق به بهشت و اشتیاق به لقاءالله مطرح نیست؛ این‌ها در

اخلاق مطرح است. عارف می‌خواهد بگوید: بله، من هم دلیل‌های فراوانی دارم که جهنم را ببینم. می‌خواهم بهشت را ببینم، می‌خواهم لقاءالله را درک کنم. آن بزرگواری که گفته است: خود هنردان، دیدن آتش عیان نی گپ دل علی‌النار دُخان یعنی کسی که در فضایل اخلاقی کار می‌کند، گپ می‌زند، حرف می‌زند؛ چون استدلال می‌کند که طبق دلیل حکمت، طبق دلیل عدالت، طبق فلان ادله، طبق ظاهر احادیث، طبق این برهان عقلی، طبق این برهان نقلی جهنم هست، بهشت هم هست. این گپ می‌زند؛ برای این‌که می‌گوید: از این دود می‌توان پی برد که آتش هست؛ دل‌علی‌النار دُخان. هنر، آن است که آدم آتش را ببیند. در مورد مبدأ این‌طور است، در مورد معاد این‌طور است، در مورد وحی و نبوت این‌طور است. همه حرف‌هایی که در کتاب‌های

اخلاقی است، در حد استدلال است و مفهوم است و برهان؛ یا عقلی، یا نقلی و مانند آن. «اخلاق» جزء علوم جزئی بوده و زیرمجموعه فلسفه است. اخلاق درباره تهذیب نفس است. اصل این‌که نفس موجود است، نفس مجرد است و... را فلسفه تبیین می‌کند، بعد به اخلاق می‌دهد تا درباره عوارض و اوضاع عقل و نفس بحث کند. کسی که فن اخلاق می‌نگارد، موضوع و بسیاری از مبادی آن را فلسفه می‌گیرد. چون این علم جزئی است و نه کلی. زیرمجموعه فلسفه است. تحت اشرف آن است و در تحصیل موضوع و بسیاری از مبادی اساسی و امدار فلسفه است. بعد از این‌که در فلسفه ثابت شد نفس موجود است و مجرد است و شئون علمی و عملی دارد، آن‌گاه در فن اخلاق بحث می‌شود که «فضیلت نفس» چیست، راه تحصیلش کدام است؟ و رذیلتش چیست، راه درمانش

کدام است؟ بنابراین اخلاق زیرمجموعه فلسفه است، و فلسفه زیرمجموعه عرفان. موضوع آن، یک هویت مقسمی است، موضوع این، یک وجود بشری لای از تخصص طبیعی و تخصص ریاضی، تخصص منطقی و تخصص اخلاقی است که سایه‌افکن بر فلسفه است. چنان‌که عرفان به دو بخش «عرفان نظری» و «عرفان عملی» تقسیم می‌شود، اخلاق هم به دو بخش تقسیم می‌شود: اخلاق نظری که کارهای نظری در زمینه اخلاق است؛ مثل احیاءالعلوم غزالی و محجبه‌البیضاء فیض کاشانی و اخلاق سیر و سلوک اخلاقی است. بنابراین اخلاق زیرمجموعه فلسفه است؛ اما عرفان، فوق فلسفه است. در سیر و سلوک اخلاقی و عرفانی یکی می‌کوشد، آدم خوبی بشود، اهل بهشت بشود، یکی می‌کوشد جهنم نرود، یکی می‌کوشد این‌جا که هست، جهنم را ببیند. آن‌هایی که برابر «خطبه متقین» حضرت

مرحله ایمان است که خدای ناکرده انسان اگر از این مرحله سقوط کند، دیگر مؤمن نیست.

• **مصدق یؤمنون بالشهادة**

این‌که قرآن فرمود: «یؤمنون بالغیب»، این بیان حداقل است، نه معیار کمال؛ یعنی از این حداقل مگذرید، وگرنه آن‌که فرمود: «لو كشف الغطاء ما ازدت یقینا» که ایمان به شهادت دارد، ایمان به غیب ندارد. او با بهشت همراه است، او جهنم را از نزدیک می‌بیند؛ چون خودش «قسم الجنه و النار» است و امام جزء مراحل یؤمنون بالشهادة بود. بنابراین از مرگ هراسی نداشت. اغلب ما عاقلانه سخن می‌گوییم، وهمانه (با وهم) کار می‌کنیم. الان اگر یک مرده را در یک اتاق تاریک بگذارند و به کسی بگویند: «شب پیش او بخواب»، برهان عقلی خوب اقامه می‌کند، در آن زمینه ممکن است مقاله‌ای بنویسد که مرده، مرده است و دیگر کاری با آدم ندارد. استدلال که می‌کند، می‌بیند بله همراه است، اما اگر بگوید: حالا شب پیش او بخواب، می‌ترسد.

این توهمانه عمل کردن و عاقلانه سخن گفتن داب خیلی از ماهاست. اما ایشان عاقلانه عمل می‌کرد و عقلی که ذات اقدس اله به او داده بوده به حول و قوه عقل الهی، کان یقوم و یقعده، نه مثل ما که با عقل حرف می‌زنیم، اما فی الوهم اقوم و اقعده می‌گوییم؛ چون او بمعزل عن تقیة الموت بود، هراسی نداشت. ایشان وقتی هراس نداشتند، «شرح صدر» دارد؛ چون انسانی که می‌ترسد، غمگین می‌شود. غم را که غم گفته‌اند، برای این است که مثل ابر، مثل غمام، فضای دل را می‌پندد و نمی‌گذارد آن شمس اندیشه‌ها، فضای ذهن را روشن کند. آدم غمگین، غمام‌زده است؛ بنابراین وجود او را آفتاب نمی‌گیرد. انسان هراسناک، غمگین است. انسان غمگین زیر غمام و ابر به سر می‌برد و دیگر شمس و عقل و عرفان و... شرح صدر به او نمی‌دهد؛ چون بر او نمی‌تابد، لذا در اندیشه‌هایش لرزان است.

امام این چنین نبود، شفاف بود، با شرح صدر این کار را می‌کرد. وجود مبارک موسی علیه السلام و هارون علیه السلام که درخواست شرح صدر می‌کردند: «رب اشح لی صدری و یسر لی امری»، به همین مناسبت بوده. ایشان هم چون شرح صدر داشت، باورش شده بود که این راه حق است و باورش شده بود که این کار را برای رضای خدا می‌کند و باورش شده بود که کاری را که خدا به عهده می‌گیرد، شکست در آن راه ندارد. بنابراین چون از مرگ نمی‌ترسید، از مبادی مرگ هم نمی‌ترسید، از مؤخرات مرگ هم نمی‌ترسید.

بعضی از امور هستند که جزء مبادی مرگ‌اند؛ فلان حادثه اگر پیش بیاید، به مرگ منتهی می‌شود. بعضی از امور جزء مؤخرات و لوازم مرگ‌اند که اگر انسان مرد، فلان حادثه پیش می‌آید. کسی که از مرگ هراسی ندارد، نه از مبادی قبل از مرگ می‌ترسد، نه از پیامدهای بعد از مرگ. این خصوصیت ایشان بارز بود. در مبارزه‌ها کسی موفق است که به بحث‌های علمی مبرز باشد، وگرنه صرف مبارزه در عمل بدون مبرز بودن در علم، کار را به جایی نمی‌رساند. ایشان دستش در علوم نقلی پر بود، مبرز در علم بود، مجتهد مسلم بود، فقیه نامی و اصولی بود و هر چه دیگران داشتند، او داشت و با مبرز بودن علمی فتوا می‌داد.

مبارز بودن از آن جهت که و هو بمعزل عن تقیة الموت، تأمین کرده است، با درس و بحث حاصل نمی‌شود. این، هنراست که در کتاب و کتبیبه نیست. الان غالب ما با آن‌که در بخش‌های ادبی اوزان شعرا خوانده‌ایم که مثلاً «فاعلاتن فاعلاتن» چیست و «فَعُولُ فَعُولٍ» چیست، اما شاعر نیستیم. شعر هنر است. هم چنین کم و بیش خطاطان به ما آموختند که اگر بخواهید مثلاً این حرف را بنویسید، راهش این است که چگونه قلم در دست بگیرید و چگونه آن حرف را بنویسید؛ ولی غالب ما خطاط نیستیم. آن هنراست. آیات جهاد، روایت جهاد، فضیلت جهاد، «فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ» را خیلی از اساتید برای ما گفتند، اما اغلب ما مبارز نشدیم. آن هنر چیز دیگر است. کم نبودند عارفانی که کتاب‌های عرفانی تدریس می‌کردند، اما بمعزل عن تقیة الموت نبودند. در عرفان نظری صاحب‌نظر بودند، شاید کتاب‌های زیادی هم نوشتند. اما آن هنر را که: «خود هنر بین دیدن آتش عیان» نی گپ دل علی النار الدخان» نصیب هر کسی نیست.



امیر علیه السلام: «هُم وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا»، وقتی که شرط تقوا را تحصیل کردند، تازه به مقام «کان» می‌رسند، نه مقام «ان» که مقام «کان» مقام احسان است. مقام احسان این است که: «عبدالله کانک تراف انه لم تکن تراف فانه یراک». این مقام کان است؛ گویا آدم آتش جهنم را می‌بیند، گویا بهشت را می‌بیند و گویا به لقاء الله بار می‌یابد؛ اما مقام عرفان مقام «ان» است؛ همان‌طور که حضرت امیر علیه السلام فرمود: «ما کنثُ عبدٌ ربّاً لم آره» و ایشان از آن رو غایت آمال‌عارفین است که شهود تام را طلب می‌کند. پس مرز اخلاق کاملاً پایین است، فلسفه در حد وسط است و مرز عرفان در اوج است. اخلاق نظری است، فلسفه نظری است و بالای آن عرفان نظری است. اخلاق عملی پایین است و عرفان عملی بالا.

• **راه رسیدن به مقام عرفان**

مطلب دوم آن است که اصلی‌ترین راه برای این‌که انسان بتواند به آن مقام عرفان برسد و ببیند، باید از این خصوصیت‌ها برهد؛ یعنی از خصوصیت‌های بدنی برهد. ما هر کدام یک رؤیای صادقی داریم، یا از دیگران شنیده‌ایم. در رؤیای صادق، انسان با این چشم فیزیکی یا گوش فیزیکی چیزی را نمی‌شنود و نمی‌بیند. این‌ها را می‌گذارد کنار و با چشم و گوش دیگر سفر می‌کند. عارف با موت ارادی این‌ها را می‌گذارد کنار و توانایی آن را دارد که برای خودش یک حالت منامیه درست کند. حالت «منامیه» این است که انسان بیدار است، اما در عین حال که بیدار است، چیزهایی را می‌بیند که دیگران نمی‌بینند و اگر چشمش را ببندد، باز هم می‌بیند.

سیدنا الاستاد، مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمودند: این حالتی که برای وجود مبارک سیدالشهدا علیه السلام در راه پیش آمد، غالباً حالت منامیه بود، نه این‌که نوم باشد. نه این‌که وجود مبارک سیدالشهدا خوابید و خواب دید که این قافله می‌رود و مرگ به دنبال آن‌ها، بعد استرجاع فرموده باشد! این‌طور نیست، بلکه همان حالت منامیه بود که بعد علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «چرا استرجاع می‌کنید: از لَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟» یا در عصر تاسوعا آن‌طور بود، یا صبح عاشورا آن‌طور بود؛ مثلاً دید که وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو فردا شب مهمانی مایی. غالباً این‌ها حالت‌های منامیه بود، نه این‌که خواب بود و خواب دید.

عارف، کسی است که بتواند با موت ارادی بر بدن مسلط بشود. وقتی که این چنین شد، مرگ طبیعی را تجربه کرده است. وقتی که مرگ طبیعی برایش تجربه شد، آن وقت آن سخن بلند مرحوم بوعلی در نمط نهم «اشارات» خوب روشن می‌شود که: «عارف هشا است و بش است و شجاع است، کیف و هو بمعزل عن تقیة الموت؟» استاد ما مرحوم آقای شمرانی می‌فرمودند: «عبارت‌های مرحوم ابن سینا شبیه خصوص است، روایت است؛ مخصوصاً آن نمط نهم و دهم اشارات». بعد معلوم شد این سخن مرحوم خواجه نصیر است در اول «منطقیات اشارات» که: «این سینا عباراتی دارد، جواهری دارد، فصوصی دارد و نصوصی که عبارات ایشان مثل نگین است، مثل گوهری است که شبیه روایات است.» این سخن خواجه نصیر در وصف عبارات مرحوم بوعلی است. او در «مقامات العارفین» اشارات در مورد عارف می‌گوید: «هش بش بنام و هو شجاع و کیف لا؟ و هو بمعزل عن تقیة الموت». عارف از موت تقیة‌ای ندارد.

• **تجربه مرگ ارادی**

خصوصیت بارز امام علیه السلام این بود که از مرگ نمی‌ترسید؛ چون مرگ ارادی را تجربه کرده بود. وقتی مرگ ارادی را تجربه کرده بود، وقتی که ترس از مرگ نباشد، انسان چیزی کم نمی‌آورد و بقیه مسایل برای او حل است. از این رو در مورد تبعیدشان بعد از واقعه ۱۵ خرداد می‌فرمودند: این‌ها می‌ترسیدند، من نمی‌ترسیدم. هم چنین در واقعه ۲۵ شوال که عوامل رژیم پهلوی بعضی از طلاب را مجروح کردند و بعضی را به شهادت رساندند، بسیاری از آقایان ترسیدند و گفتند: «وقت تقیة است» و ساکت شدند، اعلامیه امام در فرادای آن روز که در آن خطاب به رژیم فرمودند: «شما روی مغول را سفید کردید!» کسی که از مرگ ترسد، چنین آثاری دارد کسی از مرگ طبیعی نمی‌ترسد بلکه بالاتر از تجربه کرده باشد آن مرگ ارادی است. انسان وقتی امیالش را امانت کند، متحرک بالهواء نباشد، متحرک بالهوس نباشد، متحرک بالملیل نباشد، بلکه متحرک بالولایه باشد، از مرگ هراسی ندارد. وقتی که از مرگ

اصلی‌ترین راه برای این‌که انسان بتواند به آن مقام عرفان برسد و ببیند، باید از این خصوصیت‌ها برهد؛ یعنی از خصوصیت‌های بدنی برهد.

ما هر کدام یک رؤیای صادقی داریم، یا از دیگران شنیده‌ایم. در رؤیای صادق، انسان با این چشم فیزیکی یا گوش فیزیکی چیزی را نمی‌شنود و نمی‌بیند.

این‌ها را می‌گذارد کنار و با چشم و گوش دیگر سفر می‌کند. عارف با موت ارادی این‌ها را می‌گذارد کنار و توانایی آن را دارد که برای خودش یک حالت منامیه درست کند. حالت «منامیه» این است که انسان بیدار است، اما در عین حال که بیدار است چیزهایی را می‌بیند که دیگران نمی‌بینند و اگر چشمش را ببندد، باز هم می‌بیند.

هراسی نداشت، چنین می‌شود. در انجام وظیفه، آن‌چه جلوی دیگران را می‌گرفت و می‌گیرد، همان ترس از مرگ است. بنده در همان بحبوحه قیام ایشان، رفته خدمت یکی از مراجع که از اساتید من هم بودند. دیدم «بحار» مرحوم علامه مجلسی را باز کرده‌اند و مشغول مطالعه بحث تقیة هستند. او گرچه ممکن بود بحثی از جهاد و مبارزه و فداکاری مطرح کند، ولی حرف جهاد را می‌زد و فکر تقیة در ذهنش بود. اما امام علیه السلام حرف جهاد را می‌زد، فکر جهاد را می‌کرد و قلبش برای جهاد می‌تپید. این خصوصیت را داشت. این هنراست. دیدن نار تمثیل است که مولانا گفته است، تعیین که نیست؛ «خود هنردان دیدن مرگ عیان»، خود هنردان دیدن بهشت عیان، خود هنردان دیدن جهنم عیان، خود هنردان دیدن غیب عیان.

امام در بخشی از معارف اسلامی جزء یؤمنون بالغیب نبود، جزء «یؤمنون بالشهادة» بود. ما نوعاً جزء مؤمنان بالغیب هستیم؛ یعنی به جهنم ایمان داریم، به بهشت ایمان داریم و به جمیع ما جاء به الوحي ایمان داریم؛ اما همه این‌ها برای ما ایمان به غیب است. جهنم را که ندیده‌ایم، ما گفتند: «جهنمی هست»، گفتیم: «آمتا و سلمنا؟» «بهشتی هست»، گفتیم: «اعتقدنا و صدقتا. ایمان ما، ایمان به غیب است و این ضعیف‌ترین